

"نارنج بهار عطر"

پیمان با دوچرخه‌اش از میان کوچه‌های باریک محله قدیمی گذشت. تابستان بود و بوی نمناک خاک بعد از باران، خاطرات کودکی‌اش را زنده می‌کرد. پنج سال بود که به خانه پدربزرگ نیامده بود، از همان روزی که او را در سکوت قبرستان خاک کرده بودند.

وقتی به در چوبی خانه رسید، متوجه خراش عمیقی روی آن شد - یادگاری از روزی که با دوچرخه‌اش به در کوبیده بود چون پدربزرگ اجازه نداده بود به اردوی مدرسه برود. حالا با انگشتان لرزان آن خراش را لمس کرد. کلید را در قفل چرخاند، اما در قبل از چرخیدن کلید، نیمه باز شد.

"کسی اینجاست؟" صدایش در خانه خالی پیچید.

هوای داخل بوی کهنگی و روغن چوب می‌داد. روی میز آشپزخانه، یک ظرف خورشت سبزی با نان تازه و یادداشتی از برادر بزرگترش شهرام گذاشته شده بود: "می‌دانستم امروز می‌رسی. غذا برای توست. فردا صبح می‌آیم کمک کنم."

پیمان چمدانش را به اتاقش برد - همان اتاقی با کاغذدیواری آبی و ابرهای کوچک که هر تابستان در آن می‌خوابید. تختخواب هنوز با همان روتختی گلدار پوشیده شده بود که مادر بزرگ دوخته بود. روی میز تحریر، گردی ضخیمی نشسته بود، اما زیر گردها، مدال‌های قهرمانی دوچرخه‌سواری مدرسه هنوز در قاب چوبی می‌درخشیدند.

صبح روز بعد، پیمان تصمیم گرفت خانه را مرتب کند. وقتی به اتاق زیرشیروانی رفت، کف چوبی زیر پایش ناله کرد. آنجا میان جعبه‌های قدیمی، یک جعبه چوبی کوچک با اسم خودش توجهش را جلب کرد: "برای پیمان جان" با خط خوش پدربزرگ.

دستهایش عرق کرده بود وقتی در جعبه را باز کرد. داخلش یک دوربین آنالوگ قدیمی با بدنه نقره‌ای بود - هدیه‌ای که پدربزرگ قول داده بود وقتی دیپلم بگیرد به او بدهد. کنار دوربین، قاب عکس ساده‌ای با حاشیه‌ای مثبت‌کاری شده از گل‌های بهار نارنج قرار داشت.

ناگهان بوی تند بهار نارنج فضای اتاق را پر کرد. پیمان برگشت، مطمئن بود پنجره‌ای باز است، اما همه جا بسته بود. این بو دقیقاً شبیه عطر مخصوص پدربزرگ بود - همان که همیشه موقع مهمانی‌ها می‌زد.

پیمان عکس مورد علاقه‌اش را داخل قاب گذاشت: تصویری از خودش و پدربزرگ زیر درخت نارنج حیاط. در عکس اصلی، پدربزرگ به دلیل سردرد، اخم کرده بود. اما صبح روز بعد، در عکس داخل قاب، پدربزرگ با چشمانی درخشان و لبخندی گرم به دوربین نگاه می‌کرد.

"شهرام! اینجا بیا!" صدایش در خانه پیچید.

برادر بزرگترش که تازه از خواب بیدار شده بود، با بی‌حوصلگی از پله‌ها بالا آمد. "باز چه شده؟"

"این عکس رو یادته؟ اون روز پدر بزرگ حال خندیدن نداشت. ولی حالا..."

شهرام قاب را گرفت و نگاه دقیق‌تری انداخت. چهره‌اش تغییر کرد. "پدر بزرگ همیشه می‌گفت این قاب خاصه... می‌تونست چیزهایی رو توی عکس‌ها عوض کنه."

"یعنی چی؟"

"یادته تو آلبوم، اون عکس از جشن تولدت که همه باهم می‌خندیم؟ اون روز ما اصلاً باهم حرف نمی‌زدیم."

پیمان تمام آن روز را صرف آزمایش قاب کرد. عکس‌های قدیمی را یکی یکی در آن می‌گذاشت و تغییرات را ثبت می‌کرد. بعضی تغییرات کوچک بودند: اضافه شدن گل‌هایی در پس‌زمینه، یا تغییر حالات چهره. بعضی‌ها بزرگتر: ظاهر شدن افرادی که در عکس اصلی نبودند.

عصر آن روز، شهرام پیشنهاد داد: "بیا آزمایش جالبی بکنیم." او عکسی از دوران دانشگاه خودش را آورد که در آن تنها بود. وقتی صبح روز بعد نگاه کردند، دو نفر دیگر هم در عکس بودند - دوستی که شهرام بعدها در تصادف از دست داده بود.

پیمان تمام شب را بیدار ماند و به قاب خیره شد. چه رازی در این چوب و شیشه نهفته بود؟ نزدیک صبح، جرأت کرد و یک کاغذ سفید داخل قاب گذاشت.

صبح با صحنه‌ای غیرمنتظره روبرو شد: تصویری محو از پدر بزرگ جوان در حالی که دوربینش را به مردی می‌داد که شبیه پدر پیمان بود. این عکس باید مربوط به سی سال پیش می‌شد.

در آن لحظه، بوی شدید بهار نارنج دوباره فضا را پر کرد. پیمان به حیاط دوید. زیر درخت نارنج، جایی که همیشه با پدر بزرگ چای می‌خوردند، یک گلدان کوچک با نهال تازه کاشته شده بود. کنارش یادداشتی بود: "برای روزی که این را می‌بینی. پدر بزرگت".

اشک‌هایش جاری شدند. حالا فهمیده بود راز قاب چیست: این نه یک جادو، بلکه هدیه‌ای از پدر بزرگ بود تا بتواند خاطراتی را ببیند که هرگز فرصت ساختنشان را نیافته بودند.

ماه بعد، پیمان و شهرام با هم در مسابقه عکاسی مدرسه شرکت کردند. مجموعه‌شان به نام "خاطرات ناساخته" برنده شد. در مراسم اهدای جایزه، پیمان گفت: "بعضی عکس‌ها با دوربین گرفته نمی‌شوند، با قلب ثبت می‌شوند."

امروز، آن قاب قدیمی در آتلیه کوچکشان به نام "بهار نارنج" قرار دارد. هر وقت مشتری‌هایشان از خاص بودن عکس‌هایشان تعجب می‌کنند، پیمان فقط لبخند می‌زند و می‌گوید: "ما فقط کمک می‌کنیم زیباترین نسخه خاطراتتان را ببینید."

و در گوشه‌ای از آتلیه، یک گلدان بهار نارنج همیشه سبز است. هر بهار، وقتی گل‌های سفید آن شکوفا می‌شوند، بویی می‌دهد که دقیقاً شبیه عطر مخصوص پدر بزرگ است.